

انگیزشهوره بیایم + مغنیش هر آینه بدانی **شبنیه** روزی که فلک جبهه در ویش گزنی +
 از فضل زنبور برود و ختم این جیب + اکنون همه شب منتظرم تا بخت روزند +
 شمع که بهر خانه چراغی دهد از غیب چه در ویش کنایت از گرمی آفتاب است
 چنانکه الشمس جبهه المساکین است و از فضل زنبور موم مراد است و از شمع آفتاب مراد
 حکیم انوری میگوید که من پیش ازین جهان توانگر بوده ام که روزی را آفتاب بر
 ابره مان شدی من در خانه شمع می افروختم و از نور او بر جبهه مذکور جیب می دوختم یعنی
 نوری افروزم اکنون آنچه ان بی نور شده ام که از بی روغنی چسبناغ در خانه منجی افروزم
 و در همه شب در تاریکی خانه منتظرید باشم که تا کی صبح دهد و کی آفتاب بر آید که در هر خانه از نور
 چراغی میدهد و یا از شمع ما آفتاب مراد باشد **شبنیه جلال** **سیر** **گ** **طوطی** خیال پیش نامه بر تو
 آئینه را کتابت کشیده کم - این شعرا از شکلات مشهوره بر زبانها اندک درست معنی
 آنچه خیال ناقص میگذرد و درین شعر محرومی خویش از معشوق و واژو
 طالع خود بیان میکند پوشیده همانند که خیال درین شعر معنی عکس است که در آئینه
 باشد و مراد از نامه بر شدن طوطی خیال لب آنت که اظهار حال عاشق پیش معشوق
 کند و طوطی خیال نمیشود اندک و در وقتیکه آئینه مصفا باشد چه عکس جز در آئینه صفا
 نبود و کتابت کشیده ناخوانا نرا گویند حاصل معنی این شعرا آنت که اگر طوطی عکس
 لب معشوق از طرف من نامه بر میشود ای مستعد اظهار احوال من پیش معشوق
 میگرد و من از واژوئی طالع خویش حرکتی میکنم که سبب ناکامی من میگرد و آن
 این است که آئینه را بزرگ کتابت کشیده چنان مینازم که هیچ از و نمایان نشود و
 این عبارت از بی صفائی اوست و چون اظهار عکس جز در صفای آئینه نبود آن امر

در حیزه توقف می افتد و مطلب فوت میگردد و در بعضی طوطی خیال خطش دیده شده و بصورت
مناسب بهم از روی لفظ و هم از روی معنی میگردد و چه خط را با طوطی تشبیه است باعتبار سبزی و بر روی
خط البته موجب التفات و رحم معشوق بر عاشق میشود و اظهار حال عاشق را پیش معشوق و
ظاهر میگردد و قوله هر جا هست رواج دهد گوهر شکست + بر سنگ خاره رشک برد آگینها یعنی عم تو
آنقدر شکست در دلها پیدا میکند رواج شکست دهد با وجود آنکه سنگ سخت ترین اجرام است از تاثیر
چنان شکسته گردد که بر آسان شکستنش آگینها رشک کنای هر چند آگینه میشکند لیکن از تاثیر
غم تو سنگ چنان آسان بشکند که شیشه هم بر آن رشک کند اگر گفته شود که هر گاه سنگ چنان
شکست آگینه بدرجه اولی خواهد شکست گویم شکستن سنگ کار دارد و شکستن شیشه چه شکستن
شیشه است ازین سبب تو جو بسوی این چنین شمی بکار بر و لهذا غم مستوجب شد بسوی
شکستن سنگ قوله پرده لطف سایه است امید و بیم را + اگر دید خضر خد بره مستقیم را
یعنی امید و بیم هر دو در لطف سایه تو پرورش یافته ای چنانکه امید از لطف تو بهره می برد
و چنانکه بیم و یاس هم بهره می برد و حق شاید که امید و بیم مراد از خوف و رجاء باشد
که در روز قیامت خواهد بود ای خوف و رجاء در لطف سایه تو پرورش یافته است ای
و ظل حمایت تواند و آخر خضر را موقوف باید خواند ای خد خضر راه مستقیم بدل است
از لطف سایه و خد بر و لطف سایه ات می برد قوله بلبل فریب کرد رنگ بجهاد
فیض + گذر سستها کو رنگت خلق عظیم را + لفظ رنگ در اینجا یعنی مانند نیست بلکه
بای توجه دوران سست سست ای گذر سست نکت خلق عظیم خود را بسبب رنگ
بهار فیض بلبل رنگ که است ای گذر سست نکت خلق عظیم بسبب آنکه رنگ بهار
فیض دارد و این رنگ فریب گذر سست بسبب رنگ بهار بلبل فریب می شود و قوله

گیرد و در اضطراب معاصی پی شفا + دست تو نبض ناله عظیم بریم را - عظم بریم یعنی
استخوان بوسیده است و مراد از آن مرده یعنی مردگان که در اضطراب معاصی ناله
میکنند دست تو نبض ناله شان بگیر و تا از آن مرصن شفا یابند قول عیسی ز نسبت
گمراذات پاک تو + زاهد فریب یافته در یتیم را + پوشیده ماند که حضرت صلی الله
علیه وسلم یتیم بودند و زاهدان را بسوی ایتام نیاز تمام است زیرا که در است ایشان
هستند و موافق شرع کاری کنند و در هم یتیم می شود پس میگوید که بسبب آنکه در یتیم
گمراذات تو نسبت دارد و یتیمی عیسی آن را زاهد فریب یافت و ذکر عیسی ^{قول عیسی} آفتاب
قول بخشید بی طلب همه کس را نشان راه + سنگی که سود رخ بخت پاکریم را +
پوشیده ماند که در راه برای نشان راه سنگی می نهند تا از راه دریا بندوره گم نکنند
و از لفظ کریم مراد ذات حضرت است یعنی هر سنگ که کف پامی حضرت رخ سودای
پامی حضرت بدان تماس شده چنان گرم در سنگ سرایت کرد که هر کس را بی آنکه
نشان راه از او طلب کند خود بخود راه می نماید چه تقاضای گرم آنست که بی طلب به بخشند
و لفظ بخشید هم در اینجا خوب واقع شده نظیر لفظ گرم و فرق درین سنگ و سنگ
نشان آن شد که سنگ نشان بدون طلب راه نمی نماید زیرا که برای نشان راه باو
ستود می شوند برخلاف هر سنگ که با او کسی را خیال نمی شود و آن سنگ که رخ کف پامی
حضرت سود از قبل ثانی است فافهم قول صحرا محیط گوهر الفت صدق شود تا در
ره تو گریه بگیر و یتیم را + الفت صدق صفت گوهر است و این بطریق تخمیل است چه
سبب گوهر را الفت صدق نمی باشد در اینجا گوهری تجویز کرد که صدق او الفت باشد صحرا
در پامی گوهری که صدق او الفت باشد میگردد و برای آنکه در راه تو که از صحرای روند

ع
نشان از آنست که بی طلب
نشان از آنست که بی طلب
نشان از آنست که بی طلب

یتیم را گریه نماید چه الفت مانع گریه یتیم است در بی صورت و در یتیم را بطفلی تمی که گریه کند
 تشبیه داده بجهت یتیم بودن و در و بشکل اشک بودن او و این کمال بلاغت است ای
 درین محیط معروف گوهر الفت صدق نمی شود لهذا در یتیم گریه میکند پس صحیح است
 آن گوهری که در او الفت صدق باشد در بی صورت لازم آمد در یتیم را
 گریه نماید پس بیچ یتیم را در صحرا که در راه تو خواهد رفت گریه نخواهد آمد و آن از برای
 آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم رحمت اند برای عالمیان و گریه کسی از رحمت بعید
 است **قوله** یحیدگان جاده شرع تو در کفشت + ز نار کرده اند خط مستقیم را +
 خط مستقیم معنی راه راست و راه را شعرا ز نار تشبیه داده اند بسبب دراز بودن
 او یعنی کسانی که در جاده شرع تو یحیدره اند و کفشت هم ز نار خود از راه راست ساخته
 ای در بخانه هم راه راست اند **قوله** شق القمر و آینه طور اشاره ایست + از شرع
 قاطعت ز تجلی کلیم را + درین شعر به تعقید قائل باید شد تا معنی درست حاصل شود
 و تقدیر عبارت چنین که کلیم را از تجلی در آینه طور اشاره است از شرع قاطعت شق القمر
 یعنی کلیم را که در طور تجلی شده بود اشاره بود ازین که شرع قاطع تو یا رسول الله علیه
 سلم تجلی خواهد کرد و با آن تجلی شق القمر خواهد نمود **فهم غزل**
 در دل گدا خنیم تنمای خویش را + شاید که ناله گرم کند جای خویش را + یعنی تنارا
 در دل خود گدا خنیم برای اینکه شاید که ناله در دل بیاید و جای گرم کند چه تا هوش
 در دل موجود بود ناله عشق در دل نمی آید **قوله** فرصت سلم خریدم بازار صحر + امروز
 به خورم نم فردای خویش را - سلم بفتح اول و ثانی در عربی پیشی فروختن و سربیدن غله
 ایست که هنوز نرسیده باشد و بیج سلم همانست که ذاتی بر بان قاطع مؤلف گوید

بدین معنی سود مسلم نیز آمده معنی شعر آنست که مادر بازار صحت فرصت را سلم خریدیم ایام اندا
 غم فردای خود را امروز میخریم تا جلدا از غم فراغ حاصل شود و آینه در صحت بفرانغ
 بگذرانیم و میتواند که معنی این باشد که ما غم آینه امروز میخریم که باید دید که آن فرصت
 سلم خریدیم آینه را سود هم میدید باینکه و هر چه هر چیز که در سلم میخرند اگر چه نظر بوصول فائده
 میخرند لیکن گاهی باشد که از آن نفع حاصل نشود و در زیان افتد و بهتر آنست که این
 گفته آید که مادر بازار صحت فرصت را سلم خریدیم غم فردای خود را امروز میخریم ای
 فکر آینه خود را امروز میگیریم ای ما از عاقبت اندیشان هستیم قوله آخر دو چار کوی تو شد
 گرد و ترجم + دیدم بهار آبله پای خویش را - یعنی آخر در کوی تو مردم و این بهار آبله پا
 ما بود چه بسبب آبله های پاز کوی تو زخم و همانجا مردم که عین تننا بود **بخش**
 از گل ناله زنجیر بار آمده ایم + مگر ابریشم این ساز بود ریشه ما - بهار آمدن معنی پر بار
 آمدن و گران بار شدن که لفظ بار و رنج با طریق ایهام واقع شده چه بار معنی میوه هم می آید
 درین صورت خود را طریق استعاره به نخل استعاره کرده و لند برای آن ریشه ثابت
 کرده میگوید که از گل ناله زنجیر گرانبار شده ایم شاید که ریشه ما ابریشم ساز زنجیر است
 چرا که اگر ریشه ما ابریشم ساز زنجیر منی بود گل ناله چرا باری آوردیم و ابریشم ساز ساز را
 گویند قوله گردش چشم تو صیادی دیگر دارد + شیر اسایه آهوشم و همیشه ما + یعنی
 گردش چشم تو صیادی بنوع دیگر دارد که شیر همیشه ما سایه آهوشم و یعنی از بیم گردش
 چشم تو شیر چنان رم میکنند که گویا سایه آهوش است که جای قرار منی گیرد و در ازین آنست
 که گردش چشم تو چنان اثر کرده که شیر هم وحشت مثل آهوش پیدا کرد قوله
 بیستون معدن یا قوت خجالت گردید + شبنم از گل نخل آهوشم همیشه ما - در معنی

نسخه بخراشید بای موحده است و در بعض بنون نفی معنی این شعر هنوز در نظم فقیه نیاید
 مگر آنچه شنیده است می نویسد پوشیده ماند که توجیه این شعر در صورتی که خراشید بنون نفی
 باشد بطریق کرده اند یکی آنکه دم تیشته ما القدر کند است که شبنم از گل خراشید بدین سبب
 بیستون خجل شده چه بسبب تیشته داشتن ما هم نسبت کوکبنی پیدا کرده بودیم چون تیشته ما
 همچنین است بیستون خجل شد که کوکبن همچو چرا باشد و دیگر آنکه بسبب تیزی دم تیشته ما
 که از تیشته کوکبن تیززاده بود و بیستون بدان باز میگرد و بیستون خجل شد که دم
 این تیشته از دم تیشته کوکبن تیزتر است پس چون بیستون آب شد و مثل شبنم گردید
 آن را دم تیشته خراشید چرا که خراشید نش تنگ دم تیشته ما بود درین صورت بیستون
 را بسبب آب شدن عین شبنم گل تصور کرد و لهذا بدین عبارت گفت که شبنم گل خراشید
 دم تیشته ما اما می باید که درین معنی دوم میان شبنم گل از نباشد و اگر بخراشید
 بای موحده باشد معنی این است که بسبب کوکبنی ماله از کوکبن زیاده بود و بیستون
 منفعل شد گو یا که دم تیشته ما شبنم گل خراشید درین صورت مصرع دوم تشبیه مصرع
 اول واقع شد و این معنی اندک خوب است و معنی اول هم از معنی دوم خبیله خوب است
 لیکن بحقیقت خاطر از تردد و اتالی آساید قوله سنگ طفلان چه خوش آیند بهاری
 دارد + وقت آن شد که بگل بانگ زند تیشته ما - یعنی از آنجا که در سنگ طفلان بهار
 خوش آمده است از تاثیر آن شیشته ما القدر کیفیت حاصل کرده است که وقت
 آن رسید که بگل بانگ زند اسے بر گل ناز کند قوله سوخت در پرده دل چون
 تننا و هنوز + سبزه رنگین و مدار گلشن اندیشته ما - رنگین و میدان سبزه از گلشن
 از آن سبب گفته که تننا را خون تجویز کرده یعنی اگر چه خون تننا و دل سوخته است

یعنی ترانمانده است لیکن از اندیشه آنچه برآید منما آلوده برمی آید فافهم قول از غبار با فلک
 تمیز زندان میکند + در دو عالم خاطر اندوگمین داریم ما - یعنی آن خاک تمیز زندان از غبار
 مای کنده پس در همه جهان خاطر اندوگمین ماست چه دو عالم در استعمال شعرا بمعنی تمام عالم است
 و بودن خاطر اندوگمین در همه عالم ازین جهت است که تمیز زندان غبار اوست و زندان
 در تمام عالم است پس خاطر اندوگمین هم در تمام عالم خواهد بود و قول بادل دیوانه خود مصلحتها
 دیده ام + خنده بر لب جان بخت چنین بر چنین داریم ما - یعنی بسبب دل دیوانه مصلحتها
 حاصل کرده ایم که خنده بر لب و جان در آستین و چنین بر چنین میداریم چه اینها از دیوانه
 می آید که گاهی چنین شود و گاهی چنان پیش او اینها از روی مصلحت است که هر گاه
 هر چه احتیاج افتاد همان بکار برد و خلق دانست که این دیوانه است هیچ بنا گفت
 قول سیر گلشن کن اگر تشنه دیدار خودی + آب از چشمه آئینه رود در جویها - درین
 شعر خطاب معشوق است یعنی تو اگر تشنه دیدار خودی سیر گلشن کن چه روست
 معشوق را بسبب شگفتگی گلشن تشنه دیده و در مصرع ثانی میگوید که در جویها نیز آب از چشمه آئینه
 میرود و این باعتبار آنست که چنانکه در آئینه رویت چهره صورت می بندد همچنان در
 آب نیز از آب جو گلشن طراوت می یابد و از آئینه روی معشوق زینت میگیرد و پس
 میگوید که در جویها نیز آب از چشمه آئینه میرود و آب جو نیز خاصیت آئینه میدارد که چنانکه
 روی تو از آئینه آرایش پذیرفته است گلشن نیز از آب جو آرایش پذیرفته است پس اگر
 سیر گلشن کنی گویا خود را دیده باشی **قول دعوی این بس که ز کوشش همه رسوا شده ایم**
 حلقه در گوش کمان تو خم باز و ما - خم باز و ما مطیع کمان تو اندامی کسی نمی تواند شد که بقوت
 بازوی خود کمان ترا توان کشید و مراد ازین آنست که هیچ کس بزور خود ترا بدست نمی تواند آورد

پس دعوی کردن ما همین قدر بس است که ما از کوشش خود رسوا و ذلیل شدیم، این کوشش ما
پیش تو رسوا و ندارد یعنی بیان رسوائی خود زیاده ازین چه کنیم همین قدر گفتن بس است که
از کوشش چنان شده ایم **عزل** حاصل را باغبان پیش از دیدن برده بود + سنر کرد
از سایه مرگان من خار مرا - یعنی هنوز نه دیده بودم که باغبان حاصل مرا برده بود چه اگر
حاصل مرا نه برد در حال دیدن حاصل موجود می بود پس پیش از دیدن برده بود
که درین وقت مفقود است در مصره ثانی میگوید که خار مرا آن باغبان از سایه مرگان
من سنر کرد چه در غم عیش نمی شود و مراد از شاخ اینجا شاخهای بی برست یعنی اگر
از غم خار من سنر نکرد البته از آن بی هیچ فائده و حاصل بهم میرسد تا عیش میکردم فایده قول
برکت خاکسترم رنگ بهار دیگر است + بوی گل دامن ز آتش میزند خار مرا - درین شعر
شوق گل بخود ثابت میکند از بس که بوی گل آتش شوق من مشتعل میازد و برکت
خاکسترم رنگ بهار است یعنی بسبب آن از خاکسترم رنگ بهار پیدای شود **قول**
بی محبت ساز از مطرب جدا افتاده ایم + ناله هر دم پریشان می کند تا مرا - یعنی بدون
محبت مثل سازی ام که از مطرب جدا افتاده باشد چه تا ساز از مطرب جدا تا را و پریشان
میباشد و انتظام ندارد هر گاه که مطرب بیاید البته انتظام تا را بصورت نماید و بس
میگوید که ناله هر دم تا مرا یعنی مرا پریشان میکند یعنی برای محبت ناله میکنم که بگدایم بسبب
محبت پیدا شود و بهم رسد در صورت تشبیه ساز از مطرب جدا افتاده فقط در پریشانی تا را
و گریه و ناله در ساز بدون مطرب نمی باشد **عزل** صبح بیدار ندارد و نظریاک مرا +
آب و شیر کند دیده فناک مرا - پوشیده نماند که معنی این شعر در فهم فقیر نیامده آب و
شیر کردن شاید اصطلاحی باشد که بیج جان بنظر نیامده **قول** راز او خجالت رسوائی محشر کشند +

توان جست بصوای عدم خاک مرا + یعنی در صحرای عدم خاک من پیدا نخواهد شد زیرا که
 اگر آن ظاهر شود در محشر حشر آن خواهد بود پس در صورت راز معشوق فاش میشود و این
 منظور نیست قوله اعتقادش تبوصاف است چرخش روشن + شعله محراب دعا کرد دل
 چاک مرا + درین شعر خطاب معشوق است و ضمیر شمیم اعتقادش بطرف شعله بطریق ضمیر
 قبل الذکر یعنی امی معشوق اعتقاد شعله تبوصاف است چراغ شعله روشن باد و این جمله
 دعائیه است و در صرعه دوم بیان علت صاف بودن اعتقاد شعله استای

دل خاک مرا محراب دعای خود کرده است پس معلوم شد که چون
 در دل من دعا خواهد یافتین که بتو اعتقاد دارم زیرا که دل من

دیوانه است و دعوی محراب دعا کردن شعله

دل چاک را ازین کرده است که دل عاشق سوزان

میشود فافهم قوله خشت این نمکه نفستی ز خرابی دارو +

بلوه سیل غباری است ز ویرانه ما نفستی

که خشت نمکه ما است از خرابی است

این خرابی نفست خشت شده است

چنان بران گزیده ایم پس بلوه

سیل هم از ویرانه ما غباری

بیش نیست

فقط

ویاچه خلاصه تحقیقات مسمی بنحو مض سخن از شایح طبع سخندان نازک خیال منشی سرینج یال منشی احسنی بهویال

بسم الله الرحمن الرحیم

بهر چند دل دیوانه در شمار محبت ایزد یگانه چون دانه تسبیح دور تسلسل جاودانه دارد و فائده
 اخلاص پیشه در اظهار لغت سرور زمانه پامی بر منبر پاید افلاک میگذارد آمانه تعداد مراتب
 او را در آن را پایانی و نه در وه مدارج از کار این را نزد بانی ناطقه را با وجود طلاقت لسانی
 ازین سخن نغمه زدن چون سوسن ده زبان گزینست که زبان نامم بر آوردن است و با صبر
 را با وصف حدید البصری بنشیند و فر از این راه نظر انداختن چون نرگس بر خود گشت
 بی بصری انداختن است دانا و اندک درین مقام خموشیدن به از خروشیدن است و بخبر
 کوشیدن به از بیدار جوشیدن شعر زلاف حمد و نعت اولی است برخاک ادب خفتن به سجود
 می توان بردن درودی می توان گفتن - اما بعد روشن سواد بیاض به چهره
 تا بلد کوچه لفظ و معانی نحو سیرت و زوئیهای آینه حسرت مقال خاکسار پیروزین یال
 منشی احسنی بهویال بوقت عرض صدر آریان مجفل فضل و کمال که روز دانی نکات سخن

نوکته یا بی زعم و محض این فن از ناصیہ احوال شان ہویدا است + و محضر از می الفناظ
 و جاد و فریبی معانی از حسن مقال شان پیدا میرساند و در ایامیکہ مجلس استفادہ حضرت
 مولانا امام بخش صہبائی سقاہ المدیحہ حق القرآن بسبق خوانی دواوین و منشآت زانوی
 جد و ہمدی زد مگاہ گاہ دامن نگاہ شوق گچین ریاض این تماشا بود کہ قلم بلاغت رقم
 بفرہم آوردن نکات فارسی مصروف است کہ تا غایت خامہ یکی از وقت با فان گاہ
 بگو شوارہ کشے این شاہد جاد و فریب نہ نشسته + و دست احدی از خواصان در بای فکر
 بگرد آوردن انجمنین جو اہر زواہر کرمیت نہ بستہ زوری بشغف درونی پر سجوقی بکار رفت
 کہ تماشای این لالی شاہوار از بہر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست + و علامہ طراز
 لباس مکلل بے بہا برای پیر استن سرو قامت کدام شاہد رعنا بشیرین ادای کہ شود و جملہ
 در روزینہ مذاق تلخ گامان بادہ تحقیق اندازد + و بعد وہت بیانیے کہ ناگزیری وضع قیاس
 چہرہ ارباب تدقیق را از سر کہ جبینی انکار پردازد فرمودند کہ نکات سخن از نتائج طبع
 اسانڈہ فراہمی آرم + و جو اہر لفظ و معانی از معدن فیض اکابر بر طبق اظهار میگزیم
 تا وسعت کلام متقدمین را نشانی و تکمیل استعداد متاخرین را عروشان با شد چون بعد
 چندی از تفرقہ اندازی زمانہ ناہنجار و شعبدہ بازی فلک کج رفتار با و کار معاش محرومی
 خدمت ہم دست داد و آن در یانوش خمستان سخن بیکدہ فرحت بخش حبت شتافت
 با وجود سعی و تلاش ازین کمیاب اثری و ازین عنقا نشانی نیافتیم تا آنکہ درین زمان
 فرخندہ عنوان گذرم با ندور افتاد این گنجینہ و قالیق سخن از مخدومی مولوس
 محمد حسین صاحب ہجر تخلص ناظم عدالت اندوڑ بلینڈ رشید حضرت مغفور بہرستم
 رسید + و با جزای کلیات صہبائی حسن التیام و زیب الشہام یافتہ از نام

نوعی مصلحت سخن غازه شهرت بر او کشید آمدید که سخن سنجان نکته درین و در نظمیه این صبح نفس
 هرگاه بلا حفظ این کار نامیده آید که از کشت زار استفاصد فرمن فرمن بهره استفاصد
 بردارند - مؤلف علامه را بازمای گرد آوردن نکات بدیع بدعای خیر و این پس
 بیچندان را بجلد وی تملاش و بهرسانی این وراق افادت طراز بصله تحسین یاد آورند

باب الف

اطهار نون بعد الف و خوانند فردوسی شعر همه موبدان آفرین خوانند و را
 نسرو پاک دین خوانند آبله یعنی آبله دار نیز آمده چرا که آبله یعنی کسی است که پائی
 آبله داشته باشد ظهوری در نجر قعه گوید بآبله پایان دشت تا کامی نظامی شعر
 ز بس ستم تیر پیکان کشان + شده آبله دست پیکان کشان انجامش کبیریم
 یعنی آخرت چون روز انجامش ای روز آخرت که قیامت باشد فردوسی شعر نو گفته
 مگر روز انجامش است + یکی استخیزت بارش است از بر معنی بالا چه از زلفکده است
 و برای است معنی فوق فردوسی شعر
 نشست از بر باره تیز رو + چو از کوه سر برزند ماه نو +
 نهاد از بر تار کمال زر + یکی تاج زرین نگارش که اطهار نون بعد الف فردوسی
 شعر یک تحت شان شاد نبشاندند + عقیق و زبرجد بر افشانند آواز دیدن بجای
 آواز شنیدن فردوسی شعر بر آن گرد کاواز گوپال او + به بند بر و باز و ویال او + و این
 مجاز است آب اندام لطیف اندام تنیک چند بار در بهار عجم گفته که اطلاق آن جز
 بر کواکب یافته نشده در آرم این بیاض لفظ آب تن که مراد از آب اندام است در وصف
 معشوق دیده نظیری گوید شعر تیر مرقان و کمان ابرو من بر سنگ دل + باز سیرت
 کبک رفتار آب تن آتش رخان + درین صورت آب اندام نیز اگر در وصف معشوق گفته آید

چه مضایقه آبگینه جلوی معنی شیشه جلوی ای شیشه که در حباب بخت شراب سازند نظیر
 گوید شعر سواد دل ز می سالخورده روشن کن + که عینک بصرش ز آبگینه جلوی است
 اشتافتن مزید علیه شافتن جلوی روم شعر بر گما چون شاهنا بشکافتند + تا بالای
 اشتافتند آتم مزید علیه ستم جلوی روم شعر باز گو که ظلم آن استم نام + صد هزاران زخم دارد
 جان ما آرزوم بالف ممدوده و سوم ز می عجز نازی مزید علیه زرم فرودی شعر میان
 شاه آرزوم جوی + همان کرد و کا بنجا بد کرد روی انجمن جمع فرا هم فرودی شعر
 در جادویها با فنون به بست + بر و سالیان انجمن شد و شصت اندام معنی عضوانزل
 ذکر کل و اراد و غیر فرودی شعر تنش نقره پاک و رخ چون بهشت + بر و بره بینی یک اندام
 زشت ابر معنی هوا چنانکه هوا معنی ابر می آید فرودی شعر فرود آمد از ابر سیمزغ و جنگ
 بر و بر گرفتش از ان گرم سنگ از و جز معنی جز از و فرودی شعر جز او هرگز اندر دل
 من مباد + از و جز برین میارید یاد - هر چند احتمال این معنی همست که اگر جز از و مباد
 پیش من میارید و بدگیری بیارید لیکن مطابقت در مصرعین می ماند از مخفف اگر بجا
 یای تردید هم آید فرودی شعر که چون بودمان کار با پور سام + بودین به ست از با و از و
 نام - از و را کجا معنی زیرا که چه کجا معنی کاف در شاهنامه بسیار مستعملست و نسبت
 شعر از و را کجا چشم انسان نبود + که گفتارشان کس تواند شنود آورد می معنی می آورد
 فرودی در ضمن بیان احوال زال از زبان سام پیش نوذر پس منوچهر در وصف آشیانه
 سیمزغ میگوید شعر همی بوی مهر آمد از با و او + بدل راحت آورد می یاد او آسان
 آسانی نظیری شعر تو انم جان با آسان و او لیکن + بحسب مرده جان توان ندان آتشکده
 معنی آتشکده نظامی گوید شعر چنان بود هم اندران و نگار + که باشد در آتشکده آموزگار +

اختیار یعنی برگزیده و منتخب نیز مستعمل نظامی گوید شعر از آن جمله در حضرت شهباز بلیناس
 فرزان بود اختیار آفتاب ترجمه شمس چون شمس در کلام عرب مؤنث سماعی است فارسیان
 نیز باین لحاظ آفتاب را مؤنث بسته اند سنائی گوید شعر مردی چنان شد از تو که در خوشنمندی
 بز سادگی مشابعت دختر آفتاب - انوری گوید شعر داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو
 در عنایت شهمتی تو ارت بالحباب - چه تو ارت که صیغه مؤنث ضمیر آن بظرف آفتاب اجمع نمود
 یعنی آن آفتاب عون تو پوشیده شد در حجاب آئین کشادون مقابل استن آئین فضی
 در آمدن گوید شعر شایسته گل کشاده آئین + در عم شده لشکر یا حین اندرز یعنی نصیحت
 بفتح وال محله فیض گوید شعر نگاه کشود لب باندرز + انگشت سخن بد نشین طرز آشت
 یعنی عجب ظهیر فاریابی گوید شعر فی فی ملامت کنم جای آنت نیست + کز روز و روز
 چون قناده آه نسبت آن بسیاری آمده چه آزاد و دود خان بسته اند و ازین سبب است که
 از اشک تشبیه کنند نظیری گوید شعر اشک و آه از این مدرسه بردم که اویب + حوزن تو
 بترشک و گلانی نوشت و له تا خراسیه کار تو در فکر شبخو نیست + گواه مرا توسن شنگ
 زین باش - خاقانی سه بس اشک شکرین که زو بار هم از نیاز + بس آه عنبرین که
 بعد ابر او رم + لب را جو طازاه معبر کنم چنان که + رخ را و نهو باشک مصفا بر او رم +
 از ضرورت بجای بضرورت مستعمل است نظیری شعر چو عریان شد چمن مزخ از ضرورت
 خانه بسیار و چون خطا گل بود بیل بایب و دانه بسیار و آمد شدن بجای آمدن نظیری
 شو از کثرت آمد شدن و زو خیالی + پیرایه خواهم همه شب زیر و زبر بود از چا و او
 ستمی از جا و آمدن نظیری شعر شبخو نم از جا و زنی آرد نظیری را + ز اشک و آه
 شب سلطان ما خیل و شتم دارد آب ازین و ندان چکیدن حسرت کردن

از عالم آب از دهان چکیدن مغز بیدل در رفته که در سفارش مزار اسهراب رونق تخلص نوشته
در حسرت متانت نظمیش موج گوهر آّب ازین دندان چکیدن اهرمن دیو و این را بجای
جمع نیز استعمال کنند مثل لفظ دشمن ظمیر فارابی شعر اگر شهاب بانام او رود ز فلک میان
بفشارند مغز اهرمنش - سعدی شعر کوه دشمن شوخ چشم بی باک - تا عیب مرا بمن نمایند
افسون مسیحا بجای مجزّه مسیحا استعمال ظمیر فارابی شعر آنکه در دین مسیحا شود از بهیبت او
نبرد جان اگر افسون مسیحا دارد - و شاید که افسون مسیحا عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد
بر آسمان گویا این افسون شانست که از دست یهود خلاص یافتند لیکن از شعر عربی معنی
مجزّه معلومی شود کما قال شعر گبر و کوچی لطفش بوی باد و فیض آب مسیح بر روز افسون گردد
بهر کف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سوی ادبست آئین زمینت نظیری شعر
هر چند کوی بزم بجا ریت - آئین شهر و زمینت کاشانه ام هنوز آستین از چیری
افشاندن از بجای برستعمل شده نظامی گوید شعر هر چه ز قرآن طرازی بر نشان زان
آستین - هر چه نمایان بساط در نور جان داستان استخوان چیری لستین از چیر
عبارتست از آنکه ساز و سامان چیری بهم رسانیده آن چیر را صورته داده شود و آن
محتاج اصلاح باشد و آن را استخوان بندی گویند اما از شعر آصفی معنی فقط ترکیب دریا
میشود و هوندا شعر از استخوان من که از سنگ جنون صمد باشکست - استخوان قصه فراد
و جنون بسته اند مشب اطلاق آن بر شب گذشته نیز آمده نظیری شعر تار و زکبدم سر
حلاوت - زان قند که مشب شکسته شکستم چه حکایت در روز میکند - امیر خسرو شعر
تو شبانه می نیالی که بوی اشب - که هنوز چشم سست اثر خار دارد اسپ چوب
جان است چو بین نظیری شعر تنگ دو اندرین - ز زخم گرمردی که راست چو تازم بی ابا سندان

احبابیت مبنی استجاب نظیری شعری نوشت که آن روز که شد تو با حجابیت + ذوق
 و از آن نغمه داود و منتقین از پرده بیرون شدن و از پرده بدر افتادن رسوا
 شدن شانی شعر گرز و بوی خیالت در دماغ آرزو + زاهد خلوت نشین از پرده بیرون
 می شود - ظهوری بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن
 آوازه زدن مشهور کردن نظامی گنجوی در مخزن اسرار در مقاله پانزدهم گوید شعر
 ده و آوازه و بهقان زدن + ملک نه و تحت سلیمان زدن آهن خام معروف
 ناصر علی گوید شعر که از تربیت در طبع بی جوهر نیز آید + در آتش بچینه نتوان ختن
 چون آهن خامش آبرو بدون اصناف معروف و با اصناف نیز مستعمل است تا
 ابوسلیمان گرگانی شعر خون خود را گریزی بر زمین + به که آب روی ریزی بر کنار
 امیر آب مبنی میر آب و این لفظ بالف کلمه نظر آمده خاقانی گوید شعر ضمیرین میر
 آب حیوان + زبان من شبان و اداین از و تا این بسی نیست و بسیار
 ای بسیار تفاوت نیست خاقانی شعر از احمد تا حد بس نیست + می بیان حجابیت
 ناصر علی شعر ما و فاکیشان نگاه سرت بت دیده ایم + ورنه از تجاها تا حرم بسیار نیست
 افسانه ازین شعر حافظ یعنی ترانه معلوم میشود شعر خدارا محتسب را بفریاد وونی
 بخش + که کار شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد آب نوشش مبنی آب حیات معلوم
 میشود حافظ گوید شعر بنا زرم آن مژه شوخ عافیت گش را + که موج میزندش آب نوش
 از سر نیش اصحی بمعنی عید اصحی خاقانی شعر گفتیم کدام عید اصحی بوده فطر + بیرون
 ازین دو عید چه عید است دیگرش - و شاید که درین شعر بقرینه عید اول یک لفظ عید از اصحی
 و فطر می رود کرده باشد آه عیشین آبی که باعتبار سوسکی مثل دغان سیاهی پیدا کرده

خاقانی شاعر بر اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + پس آه غنبرین که بعداً بر آورم
 آواز ه صلا اصناف نام بسوی خاص است خاقانی شعر دست خورم بخواب
 زمین آسمان + آواز ه صلا بسی بر آورم آواز روز و بر آوردن بر کس بانگ کردن کسی را بر
 تکلیف روزه خاقانی شعر چون در نو شرق بزوان گرم خرچ + آواز روزه بر همه اعضا بر آورم

باب الباء العربیة

بکل کردن در گذشتن و معاف کردن آصفی شعر ز بهل منت امید رحمت
 ابدست + اگر ترا گننه بود هم بکل کردم بر گاشت سعدی برگشت فردوسی شعر
 عنان را پیچید و برگاشت روی + بر آمد ز لشکر بکے های و هوئی بر گار و مضایح آن
 یعنی برگرداند فردوسی شعر پس آنکه منوچهر از آن یاد کرد + که بر گار و رخ سلیم روی از نبرد
 بنیان یعنی ایوان و محل نیز مستعمل ابو الفضل در مکاتبات در رقعه که بشاه عباس
 پادشاه ایران نوشته گوید در پاس قول خود بر مندمی باید نشست که ستون بنیان زوای
 بی حرف نفی همیشه با طهارت تمانی آمده و گاهی با خفای آن نیز هست فردوسی شعر
 بی آرام سین و سخت از در داو + گرستی چو دیدی رخ زرد او بستن یعنی تعلق
 پیدا کردن بچیز نیز آمده فردوسی شعر دل زرم جویش بیست اندران + که لشکر شد
 سوی ماژندران - امی لش به لشکر کشته متعلق شد باومی ای باشی فردوسی شعر
 همه سال فیروز باومی و شاد + دولت پرزدانش سرت پرزد او با کسی بر آمدن عهده
 شدن از وصائب گوید شعر کهن دولت باقبال جوانان بر نمی آید + قیاس از حال ارا
 و سکندر می توان کردن نظیری شعر شجاعی که برای بدگیران سهل است + اگر بخویش برای
 تمنی بصفان بیدار یعنی بیداری شعر نه در بیدار گفتم می به پوشاسب + گویم خبر پیش تخت گشتاب
 ای خطاب

کسب یعنی مرجان مختلف نیز آمده شعر چو مرواده را باز خواهی شد + چه نمک که بود خاک آن
 که کسب بسیار برای بیشتر فرودوسی شعر زیبا و خرد و زیادت و زر + زگشتر و نیهای بسیار
 بر خاستن نسبت آن مرغ نیز دیده شد فرودوسی شعر ز دبانگ تا مرغ بر خاست از
 ای تیر انداخت اندر شتاب پید معنی بوید و باشد فرودوسی شعر بدانید هر پنج و آگاه بید
 همه ساله با تحت همراه بید بوی یعنی شوی سه آب سرخ زودایه پر خنده کرد + رخسار
 معصوم سوخته کرد + که این بند را کروی کارند + درختی بر و مندگاری بلندین
 انتما مشهور و معنی ابتدا نیز فرودوسی شعر شنیدم همه هر چه گفتم سخن + نگه کن که با سخ
 چه یابی زین بر آوردن راه معنی بند کردن راه نظامی شعر نمائی بن مروی اهل
 روم + ره کوره آتش براری بهوم آتی ره کوره آتش بهوم بند میکنی بر چه بر
 سوار بودن غالب بودن به کسی نظیری گوید شعر چون غنچه دل میند و چو پیر پیر
 بگل سوار باش و عثمان از صبا شتاب + طاهر و حیدر و دیباچه در لابلاب گوید بر بایندهگان قصص
 مسلم القبولی سوار است - خاقانی شعر ابر کا از کرم نیست چو تو یک جواد + بحر و لاجین نیست چو زین
 سوار پر و داشتن خضر همراه گرفتن رهنماور بهر شیخ علی خزین شعر از همت سرستان
 بردار خزین خضری + تنها نتوان رفتن صحرای محبت را - و ازین ثابت می شود که برداشتن
 در اشخاص نیز مستعمل است و ازین عالم است لغز برداشتن و بلند برداشتن و بنا و معمار
 برداشتن چنانکه درین شعر استاد شعر بلند برداریم در راه عشق + که نقش بی باست
 مارا دلیل - طاهر نصیر آبادی در حال دلی علی بیگ نوشته بنایان و معماران را برداشته
 متوجه آن مقام شد و اگر گویند که خضر از عالم لغز و معاریست تا برداشتن که مستلزم تحقیر است
 رواداشته آید گوئیم اول خود آنست که این شبهه هیچ و نا کاره محض است و بر تقدیر تسلیم

خضر اگر از عالم نفر و معمار نباشد از عالم بلد خود هست **تجشایدن** اکثر محل رحم و عقوبت
 گاهی در مقام عطا و بخشش نیز آمده امیر خسرو **ع** جداگانه از بهر معانی طراز + اگر دم زخم
 گرد در از زمین زان ننگدم درین کوچه خش + که یا بجز تجشایش شاه بخش + نیم زان
 حریمان بسیار جوی + که در کار خواهش کنم آبروی **ع** شعر خور و پوش و بخشای
 و راحت رسان + نگه می چه داری ز بهر کسان **بلند شدن** پو بر خاستن پو مر از صفا
 گوید شعر ز دل نگشت مراد و وسینه تاب بلند + نشد ز سوختگی بوی این کباب بلند
بیم گاه جای بیم نظامی شعر به بیم گاهی حصاری کند + ز بهر سر انجام کار س کند
باز جای یعنی باز پس نظامی گوید شعر بشته گفت بر خیز شو باز جای + که آن کوه
 پایه درآمد ز جای و له سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید و فتح از خدا
بصحرانها درن ظاهر کردن امیر خسرو گوید **ع** بدون بصیرانی نشان همه + شمس
 مکن میان همه بدخواه یعنی بدکار نیز آمده نظیری شعر آنجا که بی تفاوتی و سع رحمت
بدخواه افعال و دهنیک خواه را بجای رسیدن بیک یای تختانی و بجای رسیدن
 بدون تختانی یعنی بجای رسیدن که بد و تختانی آید یکی از کلمه بجای دیگر یای تنگیر نظیر
 شعر آزا دگان بجای رسیدند و ما همان + زان به روان که گرد پس کاروان خورد و له
 مردان بجای هم و توکل رسیده اند + یک دل رسیده نیست که در خون می رود **ع**
 هست راه بجای دون بیک تختانی و مثال این در بحث رومی ممله شعر انوری مرقوم شود
 پس بجا بود اعراض خان آرزو بر مصر **ع** شیخ محمد علی خزن **ع** گر میرسد بجای
 سبکبار میرسد بیع گاه و بیع که جاس بیع و شر نظیری شعر آنرا که قبول تو خردیدار
 نباشد + در بیع که بیع دلش بار نباشد با کسی یا چیزی خوش **دانش**

داشتن با او پسند کردن او را نظیری شعر چنان بنامش من روزگار خوش دارد که گزینش
شوم بر سر نزارع اید و له من خود از فرزند دل برکنده ام + کو دوکان دارند با دیوانه خوش
دیده را از گریه نسیان میگویم + شاید آن را هست با دروانه خوش با دور گله داشتن زحمت
کردن نظیری شعر مرا گریه هست کبری در دماغ از کبری ای دوست + جناب از جوش دریا
با دستخوت در گله دارد پس رفتن یعنی بسراقتادون نظیری شعر دل نزاروتن بر دبار
خواهد عشق + که از نسیم بجوش اید و بسرزود و در طرفه بهرسان که مبادا بسر روی + منصف
را کند بلا در گلو کند بر رضا رفتن موافق رضا کار کردن نظیری شعر نگین مباحث
زود نظیری فرح دهند + چون بنده مطیع همه بر رضا رود بیرون آمدن از عهد
فایز شدن از ذمه آن ظمیر فاریابی **۵** فلک ز دست تو بر کائنات مشرف بود + بشرط
آن که بر افتد قواعد رفتنش + برون نیاید ازین عمده لاجرم تا حشر + نهاد قهر تو بر سینه
آتشین لگنش باز شناختن چیزی از چیزی امتیاز کردن در هر دو ظمیر فاریابی شعر
هنر نهفته چو عنقا باندا از آنکه ماند + کسی که باز شناسد های را از خاد با لاداون اسما
از قبیل بالا بردن اساس ظمیر فاریابی شعر بزرگوارا من بنده چون بقوت طبع + و بجمیع
تو بالا اساس آئین را بوزون زخم بوی بد پیدا کردن زخم آن علامت بدست برآ
زخم آسیر گوید شعر گریه کردم دماغ طعن دوستداران تازه شد + از شکایت زخم شمشیر
بومیزند بدام افتادون گرفتار شدن اعم از آنکه در دام باشد یا در پیرو دیگر سعدی در
بوستان فرماید **۵** پلنگی که گردن کشد در جوش + بدام افتد از بهر خوردن چو موش
چو موش آنکه نان و نیریش خوری + بدامش در افتی و تیرش خوری - چه نسبت بدام
افتادن بطرف موش کرد بر یاد کسی رفتن واقعه ساختن از واقعه در حضور

عنه شعر ستمت جمال نه بر یاد نورفت + یوسف این را تحمل شد و مریم بروشت
 بدست و پایی کسی اقتادون مثل بیای کسی اقتادون خواه در مقام شفاعت
 کسی باشد خواه در عذر خواهی گناه خود اول اشرف گوید شعر اگر روزی بدست کسبت
 ای گلگون قبا افتم + بدست و پایت افتم آتقد رکز دست و پافتم - دوم با تلمی گوید شعر
 دستش چو ز کار رفت بیرون + اقتاد بدست و پایی مجنون - زیرا که این شعر در مقام
 است که چون رقیب مجنون خواست که تیغ بر مجنون کشد دستش بر هوا بماند و بیکار شد
 پس عذر خواست بد او آنکه در ادای قرضه بد معامله باشد نظیری شعر انتظار و عذر دارم
 در ادای دایم دوست + بد او وقت طلب جان سپاری نیستم بغوره مویز شدن
 و مییز شدن چنانکه در غورگی مویز شدن و مییز شدن مویز است عمر خنایم آنها
 که اسیر عقل و تمیز شدند + در حسرت هست و نیست ناچیز شدند + رو با خبری و آب انگور
 گزین + کین بیخبران بغوره مییز شدند بکار آمد آنچه بکار آید نظامی شعر ز تاج آن خسرو
 نامدار + بکار آمد اینست کاد بکار بند نقاب کشیدن معروف است بند قبا
 کشیدن یعنی کشان بند قبا معلوم میشود عهده گوید شعر پس در یاد بزم آنکه منش نام
 زدم + او کشد بند نقاب من و من بند قبا - و این ظاهر در معنی کشیدن است چرا که هرگاه
 خواهند که بند بکشانند بند را بکشند تا گره کشاده گردد بومی وز پیران مثال آن در
 حرف الف در ذیل از پرده بیرون گذشت بود و میدن مثل ظهیر فارابی معنی و مید
 عنبر ز طره شمشاد کسی نیست و بسیار نیست معنی راه بسیار نیست خاقانی شعر
 از احمد تا احدی نیست + میی بیان حجاب نیست - ناصر علی شعر ما وفا کیشان نگاه
 حسرت بت دیده ایم + وره از تجانه ما تا حرم بسیار نیست بندگی در مقام سندان

استعمال کنند حافظ شعر حافظ مرید جام جم است ای صبا برو + از بنده بندگی برسان
 شیخ جام را با دوه شیکیر معنی صبوحی حافظ شعر عاشقی را که چنین با دوه شیکیر دست +
 کافر عشق بود گر نبود با دوه پرست با چیرمی خوش بودن کسی را پسند کردن او آن
 چیز را حافظ گوید شعر مرغ سخن را بشارت باد کاندرا راه عشق + دوست را با ناله شبنامی از آن
 خوش است بنفشه نسبت زبان از فکاشیدن بسوی آن نیز یافته شده در شعر بدر چاه
 و الا نسبت بنا فرمان مشهور است لهذا ما فرمان را زبان بر قفایتز گویند هر کس شعر بدر چاه
 این است شعر باد از فکاشیده ز بانس بنفشه وار + آنکس که ده زبان بخلافت چو سوس
 است بسرخامه گفتن سخن شایسته گفتن از عالم زبان قلم حرف زدن او ستاد و
 ۵۵ با عطار در لبه خامه سخن داند گفت + هر دیری که بدیوان کند آزا تقریر + از پی تم
 در موختن نامه کنند + نامه خواججه بزرگان و دبیران از بیر - و لفظ از بیر معنی از بر و یاد است
 بخون دل کار کردن بخت و مشقت کار کردن چنانکه بخون جگر گویند حافظ شعر
 دامن دوست بعد خون دل افتاد بدست + بفسوسیک کند خصم با متوان کروی انداز
 معروف استعمال آن با خضای یای تحتانی نیز آمده فردوسی گوید شعر چو نزدیکی از بیم پایان
 رسید + نگردد و مردم بی اندازه دید بر او معنی مطلق است نیز آمده خاقانی در تعریف
 فکر شعر ناقه چو بر او جم گیسیر + وان بانگ در ای منطق الطیر بهوش دارو معنی
 داروی بهوشی آسیر گوید شعر خرد بهوش داروی دماغ است + حریفی را که در و اشام عشق
 بوسه را بگیرد بوسه از لب معشوق حافظ گوید شعر چشم از آینه داران خط و خالش گشت
 بزم از بوسه ربایان برود و شش باد - لیکن گاهی در صفت لب معشوق نیز آمده ظاهر و بیجان
 از بوس انگیزی بوسه خواهد بود شیخ علی حزین شعر از زهر عتاب تو دلم چشمه نوش است +

داوی بیکر غوطه لب بوسه بارانی خوشیستن ^{بمعنی بخورد} حافظ شعر ^{بمعنی بخورد} حافظ شعر ^{بمعنی بخورد} حافظ شعر
 بخوشیستن + گشته ام سوزان و گریان الغیث بجل کردن خون نذر کردن خون حافظ شعر
 بیا که خون دل خوشیستن بجل کردم + اگر بید هب تو خون عاشق است مباح بر خیر و در تمام
 بر آید نیز آمده حافظ شعر اگر بر خیزد از دستم که با دلدار نشینم ز جام وصل می نوشتم ز بلخ خلد گل
 چینم بد احم زدن مرغ اسیر کردن آن در دام حافظ شعر بی ماه مهر افروز خود تا بگذریم
 روز خود + دامی برای می نیم مرغی بدامی می نیم بو بر جاستن پیدا شدن بو حافظ شعر
 بوی گل بر جاست گویی در چمن با روت بود + بلبلان مستند گویی دیده چون با روت را و له
 بر جاست بوی گل ز در آشتی درامی + ای نو بهار مال بفرخنده فال تو بر آمدن با سنگ
 یا چیزی صدمه رسیدن آنچه بر حافظ گوید شعر آنکو تر است سنگ دلی کرد منمون + ای کاشک
 که پاسک سنگ بر آمدی - و بمعنی عمده بر شدن نیز ظهوری گوید بر چیدن سنگ لفظ درشت که
 پای بیان آن بر نیاید امر کرده اند ای سنگ لفظی که پای بیان از آن عمده بر نشود آلمومی توان
 که همان معنی اول بود در عبارت تعقیبه لفظی پس تقدیر عبارت چنین بود بر چیدن سنگ لفظ
 درشت امر کرده اند تا که پای بیان را از آن صدمه زسد بخشیدن در محل بخشایدن حافظ
 شعر دائم دلت به بخشد بر اشک شب نشینان + گر حال ما به پرسی از باد صبحگاهی باز کردن
 جدا کردن خاقانی شعر شیر مژدی خیزد خواز شیر خوردن باز کن تا که این استبان هر لوده آورد و با
 باد کلاه غرور مثل باوریت و باد کلاه خاقانی شعر بس کز آتش سری و باد کلاه فلک + بر سر خاک
 بخون لعل قبایده به باز و دراز شدن از عالم دست دراز شدن نظامی شعر و گریه گفتن
 گوی راز که بازوی بهمن چرا شد دراز لبیر خامه سخن گفتن از عالم زبان تسلیم سخن کردن
 ای سخن شایسته گفتن و تساوی شعر با عطار لبیر خامه سخن دان گفت + هر دو بر یکدیگر در این کینه از آن تقریر

بسم شعر خواب بستر کشت و خواب کنند شاق گوید شعر تا بر سر خاک گم کن نمانشیم خورشید من از بستر خواب بگذرد

باب الباء الفارسی

پویه پوی ای پویده بطور پویه که رفتار مخصوص با سپ یا های آن بدل از الف باشد که بر آ
 الصاق بوده پس در اصل پویا پوی باشد فردوسی گوید شعر روان پیش من جنگ جوی آمدند
 چنان خیره و پوی پوی آمدند - مثال تبدیل الف با هاء گوید شعر ز بس گونه گون بر نیانی درش
 چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش پر خاشخ خرد کند پرخاش یعنی جنگ جو فردوسی شعر
 بر پیش گرفتند با یکدگر + روان و بزرگان پر خاشخ پذیره استقبال کنند فردوسی گوید
 شعر همه نامداران پذیره شدند + ابا زنده پیل و تیره شدند و له از آن گونه لشکر پذیره شدند +
 همان باد و بنفش و تیره شدند پیراهن کعبه جامه کعبه فیضی گوید شعر انداخته گاه فارغ از در
 پیراهن کعبه برت و بر پیراهن بر گشته شود فردوسی شعر که فرزند هر چند پیزدین + بسوز
 برگش پر بچین و له چین هم سخن قارن اندیشه کرد + که اگر سلم پیزدشت نبرد - ای گوید
 از دشت نبرد و بیچاک یعنی حلقه نظیر شعر ننگ است اگر بخاتم همیشه بگیریم بیچاک زلف
 یا نظیری شست با ست پر مردن لازم و متعدی بهر دو اول ظاہر است دوم علی خراسانی
 گوید شعر در گلشن سپر چه گل بشکند که من + پر مرده ام بدست گل آفتاب را پروردگار اطلاق
 آن بر غیر باری و غیر حالت اصناف میر معزی گوید شعر در هنرمندی و عقل اورا توئی پروردگار
 کس ندید و کس نه بیند چون تو چاکر پروری لپست یعنی خالی نیز فردوسی شعر وزان پس
 همیشه با زیم دست + کتم سرب کشور از کینه لپست - ای از کینه خالی پاس و اوان یعنی
 نگهبانی کردن فیضی فیاضی شعر زین پیش مرده مجازا پاس + عشق که حقیقت است شناس
 پشت بازوان اکثر در اشیاست در اشخاص نیز دیده شد شیخ فرید الدین عطار گوید

شعر هر که با عرفان حق شد آشنا + میزند بر خانه و زن پشت پایا سخا یعنی جواب بلفظ نمودن
 مستعمل نظامی شعر بپای سخن نمودن زن هوشمند + زیادت سر بسته گشاد بند پای خاکی کردن
 آنست که از روز سفر پیش از یک روز اسباب را در خانه دیگری نهد یا خود در خانه او قرار گیرد و
 روز دیگر سفر کند و این را در هندوستان پاتراب گویند و گاهی بمعنی سفر کردن نیز آمده
 نظامی از زبان سکندر نسبت نوشتار گوید شعر بر گاه من پایی خاکی کنی + ز شمشیر تنی سکا
 کنی پیلو کردن پیلوتی کردن نظامی شعر شده آرزم او به که کیسوکند + کزان پیلان پیل
 پیلو کند پیراهن کشیدن اگر بصله بر باشد یعنی بر تن کسی کشیدن معنی پوشانیدن بود
 چنانکه مولوی جامی فرماید شعر چو پیراهن کشیدی بر تن او + شدی همراز با پیراهن او و گه
 به روزی که صبح نو میدی + بدوشش خلعتی از نو کشیدی - اگر بصله از باشد یعنی برهنه کردن
 بود کمالیست پیوستن زینت کردن بسبب کم کردن چیزی و معنی مطلق بریدن نیز
 شاعری گوید شعر هر نهالی کو ندارد میوه + از تبری بادیش پیراستن پیری مطلق حسن است
 اما گاهی بمعنی ابله نیز آمده نظیر قاریابی شعر چو آدمی و پیری را با بیطوا افکند + بر انداز
 دل هر یک هزار ناله زار پروانه نسبت آن شمع مشهورست به آتش نیز دیده شده
 خاقانی در تحفة العراقین در وصف زندان گوید شعر پروانه آتش سحر گاه + دیوانه خانه
 در گاه - نظامی شعر بگشت آتش تیز بجانه را + ز آتش پراگند پروانه را پذیرفتن + قبول
 کردن و بمعنی پسند کردن و قدر دانی چیزی کردن نیز معلوم می شود خاقانی از زبان خواننده
 بزرگ گوید شاهنشاه سخن پذیرست + اما سخن دقیقه گیرست + اول شمشیر تا پذیر
 آرزویش دقیقه گیرست برزدان مرغ پرواز کردن آرزویش بر پذیر جو باز شکاری قبح مزاج + بل تدو
 دیده در آئینه هوا پیدایش و این که بری ده و حال سر و گیان پرش پیدایش بل نیز از اینها زنگ دارد